



«چه کار خوبی کردید توی خانه عروسی گرفتید. چه حیاط قشنگی! چه چراغانی قشنگی! مبارک باشد، مبارک باشد!» بابا هم که کنار داماد و آقای جلالی ایستاده بود، همراه آن ها سرتکان می داد و می گفت: «خانه ی خودتان است. قدمتان روی چشم. خوش آمدید، خوش آمدید!»

گل های ماشین عروس را روی زمین انداخت. علی با چند نفر دیگر از بچه ها که دم در ایستاده بود تا مواظب ماشین عروس باشند دویدند و چسب پهن آوردند و ماشین عروس مثل اولش زیبا شد. صدای خنده و شادی کل کوچه را پر کرده بود. هر کسی از راه می رسید، می گفت:

